

دیدگاهها و نظریات وابستگی جدید*

● الوین سو

○ ترجمه: حبیب‌مظاهری

چکیده: برای کسانی که هنوز «نظریه وابستگی» را مترادف با دیدگاههای کلاسیک وابستگی می‌فهمند، توجه به دیدگاههای وابستگی جدید ضروری است. دیدگاههای وابستگی جدید در واکنش به انتقاداتی که دیدگاههای کلاسیک با آن مواجه بودند، پدید آمدند. فقدان منابع تحقیقاتی در زمینه دیدگاههای جدید وابستگی به زبان فارسی از یک طرف و اهمیتی که این دیدگاهها در فهم واقعتهای موجود جهان (بویژه در مورد کشورهای در حال توسعه) دارند، ترجمه مقالات و متونی از قبیل مقاله حاضر را ضروری می‌سازد. مقاله حاضر با هدف تشریح دیدگاههای جدید وابستگی و آراء چند نظریه پرداز مهم آن نگاشته شده است و در آن دیدگاههای اودانل، ایوانس و گلد مورد بررسی قرار گرفته است.

مقدمه

دیدگاه وابستگی جدید، با اصلاحاتی در بعضی از پذیره‌های دیدگاه وابستگی کلاسیک به وجود آمد. نظریه پردازان وابستگی جدید، به جای اینکه وابستگی را به عنوان یک فرایند عام، خارجی و اقتصادی در نظر بگیرند که به توسعه‌نیافتگی و قطبی شدن مناطق مختلف جهان می‌انجامد، آن را به عنوان یک فرایند خاص تاریخی، داخلی و سیاسی - اجتماعی مفهوم بندی می‌کنند که می‌تواند به توسعه پویا نیز منجر گردد. بدین ترتیب دیدگاه وابستگی جدید، بسیاری از مفاهیم اولیه را نظیر آنچه در دیدگاه کلاسیک وابستگی مطرح است مورد بحث قرار می‌دهد. اما در کنار آن برخی مفاهیم جدید را نیز مطرح می‌سازد. توسعه مقارن با وابستگی، دولت دیوان سالار اقتدارگرا، اتحاد سه گانه میان دولت، سرمایه محلی و سرمایه بین‌المللی و همچنین توسعه پویا. این

مفاهیم جدید، چشم‌اندازهای نوینی را در تحقیقات به روی ما گشوده است و موج جدیدی از مطالعات تجربی را در مورد وضعیتهای متغیر وابستگی در کشورهای جهان سوم برانگیخته است. امعان نظر به تاریخ گذشته: مطالعات وابستگی جدید نسبت به مطالعات کلاسیک وابستگی توجه بیشتری را نسبت به وضعیتهای خاص تاریخی وابستگی مبذول داشته‌اند. چنانکه مثلاً کاردوزو فعالیت‌های جدید رژیم نظامی در برزیل را بعد از کودتای ۱۹۶۴ مورد توجه قرار می‌دهد. اودانل نیز نشان می‌دهد که ظهور دولت دیوانسالار اقتدارگرا از نظر تاریخی موکول به میزان موفقیت واکنش‌های نخبگان نظامی دیوانسالار به بحرانهای سیاسی و اقتصادی اوایل دهه ۱۹۶۰ بود. تحلیل ایوانس از اتحاد سه‌گانه نیز نشان می‌دهد که چگونه تغییرات محیط خارجی و رشد تضادهای داخلی، هر دو مسیر توسعه برزیل در دهه ۱۹۸۰ را تحت تأثیر قرار دادند و «گلد» نیز فرایند تاریخی گذار تایوان از وابستگی کلاسیک به توسعه وابسته و سپس بعدها به آخرین مرحله توسعه پویا را دنبال می‌کند.

تأکید بر عوامل داخلی و سیاسی اجتماعی: از نقطه نظر مطالعات وابستگی جدید، دولت در جهان سوم دیگر به عنوان یک دولت وابسته به خارجیان در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه دولت عامل فعالی است که به طور ضمنی با سرمایه محلی و سرمایه بین‌المللی همکاری دارد. به علاوه، این منازعه سیاسی میان دولت، سرمایه محلی و سرمایه بین‌المللی است که وضعیتهای دائماً متغیر وابستگی را شکل می‌دهد. از این رو کاردوزو و اودانل به موفقیت نخبگان نظامی برزیل در اواخر دهه ۱۹۶۰ در برقراری اتحاد سه‌گانه به هزینه بخش عمومی اشاره می‌کنند در حالی که ایوانس درباره همان دولت در دهه ۱۹۸۰ و در جریان دوره بی‌ثباتی، اقتصادی و اعتراضات عمومی می‌نویسد که در سرپا نگه داشتن این اتحاد از قدرت مانور بسیار کمتری برخوردار بود. مشاهدات گلد، ناظر بر این است که تایوان در مقایسه با دولت برزیل در پاسخ به بحرانهای سیاسی (جنبش‌های دانشجویی و عدم راه یابی به سازمان ملل) و بحرانهای اقتصادی (بحران نفت و آسیب‌پذیریهای بازار جهانی) در دهه ۱۹۷۰ بسیار خوب عمل نموده است. تایوان نه تنها سیاست تعمیق صنعتی را به انجام رسانید بلکه درجه بالایی از آزاد سازی سیاست را در دهه ۱۹۸۰ تجربه نمود.

وابستگی و توسعه: ویژگی آخر مطالعات وابستگی جدید این است که این نظریات همزیستی میان دو فرآیند متناقض، یعنی وابستگی و

توسعه را امکان‌پذیر می‌دانند. بدین ترتیب نه تنها کاردوزو اودانل و ایوانس قادر هستند موفقیت اقتصادی برزیل در به انجام رساندن فرآیند تعمیق صنعتی در اواخر دهه ۱۹۶۰ را توضیح دهند، بلکه گلد نیز می‌تواند معجزه توسعه اقتصادی تایوان را با مراجعه به مفهوم توسعه وابسته تحلیل نماید.

کلاً به نظر می‌رسد که مطالعات وابستگی جدید از پیچیدگیهای بیشتری نسبت به مطالعات کلاسیک وابستگی برخوردار باشد. بنابراین دیدگاه وابستگی جدید باید بتواند در دهه ۱۹۹۰ نیز به عنوان یک سنت زنده به حیات خود ادامه دهد.

اودانل: ظهور دولت دیوانسالار اقتدارگرا در آمریکای لاتین

اودانل (۴ ص، ۱۹۷۸) ابتدا متذکر می‌شود که «مفهوم وابستگی آن قدر کامل و تبیین‌کننده است که سؤال در مورد چگونگی ارتباط آن با عواملی که پویایی آنها جز بازتابی از خود وابستگی نیست، پرسشی بی‌معنی است». او که نظریه کلاسیک وابستگی را برای خود رضایت‌بخش نمی‌یابد بر این اعتقاد است که محققین می‌باید برای بررسی روابط متقابل میان سرمایه‌داری و الگوی سلطه سیاسی آن در طول زمان، از راهبرد تاریخی - ساختی کاردوزو استفاده کنند. خود اودانل با طرح ویژگیها، ظهور، گسترش و فروپاشی گونه خاصی از سلطه سیاسی که آن را دولت دیوان سالار اقتدارگرا می‌خوانند، به غنای این ادبیات کمک می‌کند.

خصایص و ویژگیهای دولتهای دیوان سالار - اقتدارگرا (د.الف): دولتهای دیوان سالار - اقتدارگرا در آمریکای لاتین در دهه ۱۹۶۰ و ابتدا در برزیل و آرژانتین و سپس در اروگوئه و شیلی به ظهور رسیدند. اودانل عنوان می‌کند که دولتهای د.الف برخلاف دیگر اشکال سلطه سیاسی نظیر اقتدارگرایی سنتی و فاشیسم حاوی خصایص و ویژگیهای ذیل بودند:

- ۱ - حاکمیت دیوان سالاران: مواضع عالی حکومتی معمولاً توسط افرادی اشغال می‌شود که یک دوره عملکرد موفقیت آمیز در سازمانهای دیوان سالار نظیر نیروهای مسلح، ادارات ملی و شرکتهای بزرگ خصوصی داشته‌اند.
- ۲ - انحصار سیاسی: دولت د.الف چه از طریق سرکوب و چه از طریق اعمال کنترلهای عمودی (کورپوراتیستی) دولت بر سازمانهایی نظیر اتحادیه‌های کارگری، مجاری دسترسی عمومی را به سیاست می‌بندند.
- ۳ - انحصار اقتصادی: همین طور دولت د.الف هوسهای نامحدود بخش عمومی^{**} (یا عامه مردم) را برای مشارکت در اقتصاد تخفیف داده یا آن را به

آینده دورتر مؤکول می‌کند.

۴ - سیاست زدایی^۹: مسایل اجتماعی به درجه مسایل «فنی» تقلیل پیدا می‌کنند که حل آنها نیز در گرو برنامه‌ریزی منطقی دیوانسالاران دولتی است.

۵ - تعمیق سرمایه‌داری وابسته: ظهور دولت د. الف مصادف است با مرحله تعمیق سرمایه‌داری وابسته و پیرامونی در کشورهای جهان سوم.

در قسمتهای بعدی مباحثی در مورد چگونگی ظهور و علل صعود و پیشرفت دولتهای د.الف در آمریکای لاتین مطرح خواهیم کرد.

ظهور دولت بوروکراتیک - اقتدارگرا

چرا ظهور دولت د.الف تنها به دهه ۱۹۶۰ باز می‌گردد و زودتر از آن پدید نیامد؟ طبق نظر اودانل دولت د.الف عکس‌العملی بود در مقابل بحرانهای اقتصادی سیاسی سرمایه‌داری وابسته در آمریکای لاتین در دوره پس از جنگ جهانی دوم. در خلال دهه ۱۹۵۰ بسیاری از دولتهای آمریکای لاتین سیاست جایگزینی واردات را اختیار کرده بودند که بر طبق آن به جای وارد کردن کالای مصرفی از خارج، خودشان به ساختن کالای مصرفی برای بازارهای داخلی خود می‌پرداختند. از آنجا که تقاضاهای داخلی از قبل به واسطه واردات ایجاد شده بود و تولید کالاهای مصرفی ساده صنعتی نیز مستلزم تأمین سرمایه، تکنولوژی و سازمان ولو به قدر اندک بود، سیاست جایگزینی واردات در بدو امر به گسترش سرمایه محلی انجامید و بدین ترتیب یک گسترش افقی در فعالیتهای صنعتی پدید آمد. با این حال گسترش افقی بسیار کم دوام بود و به زودی علایم بحرانهای اقتصادی پدیدار گشت؛ نظیر مشکلات تراز پرداختها، تورم، باز توزیع منفی درآمد، افول تولید ناخالص ملی و نرخهای سرمایه‌گذاری، فرار سرمایه و غیره.

مشکلات اقتصادی مزبور موجب افزایش فعالیت سیاسی بخش مردمی گردید. توده‌های کارگری خواستار مزدهای بالاتر، تورم کمتر، خدمات دولتی بیشتر، مهار دقیقتر شرکتهای خارجی و بالا بردن مالیاتها برای ثروتمندان شدند. به گفته اودانل این تحرک سیاسی در اذهان بخشها و طبقات حاکمه به عنوان تهدیدی نسبت به منافع و مناسبات بین‌المللی‌شان تلقی گردید. اودانل معتقد است که هرچه درجه این تهدید بزرگتر باشد، جامعه به طور محسوستری به جامعه قطبی مبدل شده و تنازعات آن شکل طبقاتی به خود می‌گیرد. خود این موضوع به نوبه خود همبستگی قویتری را در میان طبقات حاکمه به وجود آورد و وزنه بیشتر را به سمت گروههای سرسخت در ارتش و همین طور در دیوان سالاری چرخانید تا بتوانند بخشهای میانی و متوسط را بیشتر به تمکین واداشته و همین طور به بخش مردمی نیز شکست قابل توجهی را

بچشانند.

دولت د.الف محصول تاریخی چنین بحرانهای اقتصادی و سیاسی محسوب می‌شود. نخبگان نظامی دیوان سالار با درک این موضوع که گسترش افقی کالای صنعتی مصرفی به حد نهایی خود رسیده است، استراتژی اقتصادی جدیدی را به آزمایش گذاشتند که اودانل آن را استراتژی «تعمیق صنعتی شدن» نام می‌نهد. هدف استراتژی تعمیق، تولید کالاهای واسطه‌ای و کالاهای سرمایه‌ای نظیر محصولات پتروشیمی، اتومبیل، تجهیزات، ماشینها و تکنولوژی بود که ضمن برخورداری از پیچیدگی بیشتر از مصرف نهایی نیز دورتر بودند. این تلاش و حرکت به سمت تولیدات صنعتی پایه، در صورت موفقیت می‌توانست همبستگی عمودی بیشتری را در میان صنایع در آمریکای لاتین به وجود آورده و درها را در آینده به روی صادرات باز کند و همین‌طور از طرفی با قطع واردات تکنولوژی، قادر بود مشکلات تراز پرداختها را نیز کاهش دهد.

نخبگان نظامی دیوان سالار می‌دانستند که برای اجرای سیاست تعمق، می‌باید دولتی نظامی و دیوانسالار تأسیس کنند تا بتواند آرامش اجتماعی لازم را برای سرمایه‌گذارهای بزرگ مقیاس فراهم نماید. سرمایه‌گذاری در کالاهای سرمایه‌ای، در مقایسه با سرمایه‌گذاری در کالاهای مصرفی، به یک دوره رشد طولانی‌تر، تکنولوژی بالاتر، مدیریت سازمانی بیشتر و سرمایه‌گذارهای بسیار بزرگتری نیاز دارد. هیچ‌بنگامی راغب نیست که به چنین سرمایه‌گذارهای عظیم، درازمدت و پرخطری دست بزند مگر اینکه نسبت به شرایط آینده و سودآوری آن درجه اطمینان بالایی داشته باشد.

در نتیجه، نخبگان نظامی - دیوانسالار برای حل بحران اقتصادی جامعه مجبور بودند که ابتدا بحران سیاسی را از طریق تأسیس یک دولت د.الف حل نمایند. این نخبگان می‌باید تهدیدات سیاسی ناشی از فعال شدن بخش مردمی را فرو می‌نشانند. بدین ترتیب بود که با نابود کردن رهبران بخش مردمی، تبدیل سازمانهای کارگری در سطح کارخانجات به بازوی دولت، ممنوعیت اعتصابات، توقف انتخابات دوره‌ای و نظایر آن سرشت اقتدارگرایی دولت هر چه بیشتر پدیدار می‌شد. به نظر اودانل، خارج کردن بخش مردمی از صحنه سیاست، ضمن تأمین نظم و شرایط لازم برای تثبیت روابط سلطه، آینده‌نگری را در مورد تعمیق صنعتی شدن و سرمایه‌گذارهای سودآور افزایش می‌داد، و انگیزه جدیدی برای تعمیق ساخت تولید به وجود می‌آورد. برعکس اگر دولت قابلیت خودش را برای اعمال مهار کامل بر جامعه مدنی از طریق توسل به سرکوب سیاسی افزایش نمی‌داد، فرآیند تعمیق نیز هیچگاه امکان‌پذیر نبود.

انگیزه‌های دولت دیوانسالار اقتدارگرا

اگر دولت دیوانسالار اقتدارگرا را با مرحلهٔ تعمیق صنعت در آمریکای لاتین منطبق می‌دانیم، بنابراین چه توضیحی برای انگیزه‌های آن داریم؟ از نقطه نظر اودانل، سرمایه بین‌المللی شرط لازم و ضروری فرآیند تعمیق است، چرا که این تنها شرکت‌های فراملیتی هستند که از سرمایه کافی، تکنولوژی پیشرفت و تجهیزات جدید برای مشارکت در چنین فرآیندی برخوردار هستند. به علاوه، ارز وارد شده توسط این شرکتها، می‌تواند مشکلات فوری تراز پرداختها را تخفیف داده و حمایت خارجی از دولت د.الف را به متحدین داخلی آنها نشان دهد.

بنابراین دولت د.الف در «اولین مرحله» فعالیت خود، به منظور تأمین یک فضای جذاب سرمایه‌گذاری و اغوای سرمایه‌های بین‌المللی، در ابتدا با مسأله از بین بردن تهدیدات ناشی از تحرک سیاسی عمومی مواجه است. با این حال اودانل معتقد است که انجام این کار به زمان احتیاج دارد و امری ذاتاً ناپایدار و بی‌ثبات است. مدتی طول می‌کشد تا اعتراضات عمومی فرونشاندن شده و همین طور جدیت و قابلیت دولت د.الف در انجام فرآیند تعمیق برای سرمایه‌داران بین‌المللی به اثبات برسد. به علاوه، این دولت نه تنها می‌باید با متحدین خود در بخش عمومی، بلکه همچنین باید با متحدین قدیمی خود که توهامات آنها نیز دیگر برطرف شده، درگیر شود. مثلاً سیاست حذف سوبسیدها و کاهش تعرفه‌های وارداتی از سوی دولت، برای بورژوازی ملی خوشایند نیست. تنها هنگامی که دولت د.الف از حمایت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برخوردار می‌شود، سرمایه‌های بین‌المللی می‌توانند به تدریج وارد شده و در صنایع کالاهای سرمایه‌ای شروع به سرمایه‌گذاری نمایند.

لذا عناصر برجستهٔ نخستین مرحلهٔ اقدامات دولت د.الف عبارت‌اند از: جدایی سیاسی از بخش مردمی، ابهام‌زدایی از متحدین اولیه (به خصوص بورژوازی ملی) و وابستگی به سرمایه‌های بین‌المللی. نظر اودانل بر این است که دولت د.الف در این اولین مرحلهٔ اقدامات خود از بیشترین سعهٔ صدر برای تعمیق نفوذ سرمایه بین‌المللی برخوردار است.

دولت د.الف تنها زمانی می‌تواند به قدرت خود استحکام بخشیده و از مرحلهٔ اولیه گذر کند که جریان ورود سرمایه‌های بین‌المللی به شکلی منظم و مستمر درآید. در این «مرحلهٔ استحکام» است که می‌توان بهبود قابل توجهی را در نرخ رشد تولید ناخالص ملی و همچنین ظهور آثار جانبی مثبت ناشی از فعالیت قبلی شرکت‌های فراملیتی مشاهده کرد. بدین ترتیب دولت د.الف نیز از فضای عملیاتی وسیع‌تر و قدرت چانه‌زنی بیشتری نسبت به قبل برخوردار خواهد شد. به اعتقاد اودانل یک دولت موفق د.الف می‌تواند با اجرای یک سیاست‌گزینشی، دوباره

فضا را برای فعالیت مجدد سرمایه‌داری ملی باز کند. بدین ترتیب مثلثی شکل می‌گیرد که دولت د.الف سرمایه بین‌المللی و سرمایه محلی رئوس سه‌گانه آن را تشکیل می‌دهند.

با ورود سرمایه‌های خصوصی و ملی، اینک دولت د.الف می‌تواند ادعای این را داشته باشد که تجسم منافع عمومی ملت به شمار می‌رود. با این ادعا دولت د.الف وانمود می‌کند که برای منافع دراز مدت همگان کار می‌کند، گرچه بعضی از کسانی که ذی نفع هستند ممکن است هنوز قادر به تشخیص آن نباشند. اودانل باز در جایی جلوتر (ص ۲۰، ۱۹۷۸) خاطر نشان می‌سازد که در این مرحله «نقش جدید سرمایه بین‌المللی و گسترش دولت به عنوان وسایلی جهت نیل به هدف اصیل و واقعی معرفی می‌شوند: یعنی رسیدن به شکوه و عظمت ملی به گونه‌ای که در آن حتی کسانی که محروم یا مظلوم واقع شده‌اند نیز نیابتاً به مشارکت دعوت می‌شوند!

روشن است که شکل‌گیری یک اتحاد سه وجهی، وضعیت را از آنچه که قبلاً وجود داشت بسیار پیچیده‌تر می‌کند. از یک طرف دولت د.الف فعالانه می‌کوشد ترتیبات ورود مجدد سرمایه‌داری ملی را به صحنه فراهم نماید. در این رابطه دولت د.الف با اتخاذ سیاستهای ملت باورانه و حمایت‌گرانه بیشتر، مجدداً سوپسیدها را برقرار کرده و حیطه‌های اختصاصی‌ای را برای سرمایه‌داری ملی در نظر گرفته و حفظ کند بطوریکه از دسترسی مستقیم سرمایه بین‌المللی بیرون باشد. حیطه‌ای که در مرحله اول برای آنان قابل تصور نبود. از طرف دیگر، دولت به دلیل اینکه هنوز در ایجاد تکنولوژی در داخل، افزایش استقرار از خارج و سرمایه‌گذاریهای وسیع در صنایع کالاهای سرمایه‌ای و غیره با مشکلات فراوانی روبرو است، به ورود جریان قوی و مستمر سرمایه بین‌المللی نیازمند است. اما سرمایه بین‌المللی، علی‌رغم تظاهرات ملی‌گرایانه دولت، هنوز آن را به عنوان ضمانت سیاسی حفظ نظم و ثبات لازم برای سرمایه‌گذاریهای سودآور در صنایع کالاهای سرمایه‌ای به شمار می‌آورد. البته خواست سرمایه بین‌المللی این است که «موانع گسترش محلی‌اش که از سوی دولت و سرمایه‌داری ملی ایجاد شده برداشته شود. اما تا آنجا که این محدودیتها هزینه‌هایی بزرگتر از چشم‌پوشی از بازار ندارند سرمایه بین‌المللی هنوز برای تضمین ثبات و پیش‌بینی آینده به دولت متکی است.» (اودانل، ۱۹۷۸، ص ۲۳) اودانل رابطه میان دولت و سرمایه بین‌المللی را در طی این دوره استحکام با عبارت «چاره ناپذیری متقابل» توصیف کرده و اظهار می‌دارد که این مفهوم از دولت د.الف و سرمایه‌داری ملی «چیزی فراتر از مفهوم بی‌اعتبار بودن یا در حاشیه قرار داشتن است که تحلیل‌های ساده‌نگرانه امپریالیسم و وابستگی برای دولت فرض می‌کردند.» (ص ۲۳)

در پایان، اودانل دو مسیر مختلف را برای فروپاشی یا استحاله دولت د.الف در نظر می‌گیرد. در مسیر اول، بسیاری از دولتهای د.الف ممکن است حتی شانس جلوتر رفتن از مرحله اول را نداشته باشند. مثلاً در مورد دولت د.الف آرژانتین می‌بینیم که در سال ۱۹۶۸، دو سال بعد از کودتا، سرمایه بین‌المللی ورود خود را به آرژانتین آغاز کرد. در همان زمان سرمایه‌داری ملی آرژانتین و بخشهای متوسط شروع به چرخشی به سمت بخش مردمی و نمایش عمومی ملی‌گرایانه آن «پرونیسم» (*Peronismo*) کرده بودند. با اوج‌گیری ناآرامیهای عمومی، تا اواسط ۱۹۶۹ روشن بود که دولت آرژانتین در اجرای نقش خود به عنوان تضمین‌کننده آرامش اجتماعی و ثبات اقتصادی موفق نبوده است. در نتیجه، رکودی در جریان سرمایه‌گذاری خارجی پدید آمد، پولهای نقد از کشور خارج شد و ذخایر بین‌المللی آرژانتین کاهش یافت. سرمایه‌گذارهای خصوصی در ماشینها و تجهیزات افول کرد و مسایلی نظیر آن که در مجموع به شکست طرح تعمیق و پایان راه شراکت کوتاه مدت دولت د.الف و سرمایه بین‌المللی انجامید. از این لحاظ، نمونه آرژانتین یکی از موارد کلاسیکی است که در آن جامعه مدنی با تجاوز خود دولت را مضمحل ساخته و آن را وادار کرده که حساسیت بیشتری نسبت به مسایل اجتماعی و اعمال محدودیت بر سرمایه‌های بین‌المللی از خود نشان دهد و به این ترتیب ویژگیهای دیوان‌سالاری اقتدارگرایانه خود را تعدیل نماید. اودانل خاطر نشان می‌سازد (۲۴، ص. ۱۹۷۸) که گرچه طبقات حاکمه از نظر سیاسی شکست خوردند، اما هنوز از قدرت برخوردار بوده و از سوی نیروهای مسلح پشتیبانی می‌شدند. در نتیجه، طبقات حاکم راهبردی دفاعی را آغاز کردند که در آن از قیمانده قدرت دولت به عنوان یک برگ چانه‌زنی و گرفتن این تضمین استفاده کردند که جانشینان آن به محدوده‌های منافع نهادی و طبقاتی تجاوز نکنند.

در مسیر دوم، بعد از اینکه یک دولت موفق اقتدارگرا، قدرت خود را استحکام بخشید، دوباره سیاستهای ملی‌گرایانه در پیش گرفته و ترتیبات ورود مجدد سرمایه‌داری ملی را فراهم می‌سازد و به این ترتیب با فاصله گرفتن از سرمایه بین‌المللی، دوباره آزادیهایی را برای فعالیتها و تحرکات در جامعه مدنی برقرار می‌سازد. در اینجا است که اودانل تناقضی را میان دولت د.الف و مردم‌سالاری مشاهده می‌کند. یک دولت موفق اقتدارگرا که اتحاد سه‌گانه را نیز شکل داده، قدرت چانه‌زنی بیشتری در مقابل بخش مردمی در اختیار دارد. این دولت می‌تواند در عوض گسترش مردم‌سالار، حمایت کامل طبقات حاکم را طلب نماید. دولت د.الف پس از دستیابی به رشد سریع اقتصادی حتی می‌تواند از این شانس برخوردار شود که در یک انتخاب مردم‌سالار بر رقبای خود غلبه کند. بنابراین یک دولت دیوانسالار و اقتدارگرای موفق قابلیت این را دارد که

خود را به یک دولت مردم‌سالار تبدیل نماید. با این حال از آنجا که هیچ فوریتی (به شکل اعتراضات عمومی) برای مجبور کردن دولت به گسترش نهادهای مردم‌سالار هستند، کمتر اعمال فشار می‌کنند. برای این گروه کوچک هوادار مردم‌سالاری دشوار است که دیگر اعضا را متقاعد سازد که لازم است دولت د.الف پیش از آنکه خیلی دیر شود خود را دموکراتیزه گرداند. وقتی که اکثریت جمعیت وضع موجود را پذیرفته‌اند، چه ضرورتی است که برای تغییر اوضاع به خود زحمت بدهیم؟

اودانل که آثار خود را در دورهٔ اوج موفقیت دولت د.الف در دههٔ ۱۹۷۰ می‌نوشت، تنها به اختصار به مبحث سقوط دولتهای موفق د.الف پرداخته است. با این حال پیتر ایوانس که تحقیقات خود را یک دهه بعدتر در دورهٔ زوال دولتهای د.الف به رشتهٔ تحریر می‌کشید، تحلیل بسیار جالبی از چشم‌انداز یک دولت موفق د.الف در برزیل در دههٔ ۱۹۸۰ ارائه نموده است.

ایوانس: اتحاد سه گانه در برزیل در دههٔ ۱۹۸۰

برزیل در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ یک دورهٔ معجزهٔ اقتصادی را از سر می‌گذرانید. در خلال این دوره نرخ رشد محصول ناخالص داخلی آن حدود ۱۰ درصد بود. تولیدات کالاهای سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی بادوام با نرخهای بیش از ۲۰ درصد در سال رشد می‌کرد. صادرات محصولات صنعتی این کشور سالانه حدود ۳۰ درصد افزایش نشان می‌داد و در روند تعمیق جریان صنعتی شدن، ارزش افزودهٔ بخش تولید در برزیل ۱۹۷۰ از تمام کشورهای در حال توسعهٔ دیگر پیشی گرفت.

با این وجود، تا سال ۱۹۸۱ برزیل به یک دورهٔ عدم اطمینان اقتصادی (یا بی‌ثباتی اقتصادی) پای گذاشته بود. مثلاً کارخانهٔ «فولکس واگن در برزیل»^(۱) که در طول یک ربع قرن همواره سوددهی داشت، اولین بار در سال ۱۹۸۰ متحمل ضرر شد و بیش از ۳۰۰۰۰ کارگر خود را اخراج نمود. در همان زمان مسایل و مشکلات اقتصادی به سرعت موجب بروز ناآرامیهای سیاسی گردید. مردم «سالوادور» خشمگین از ۶۰ درصد افزایش کرایهٔ اتوبوسها، ۷۵۰ اتوبوس را به آتش کشیده و نابود کردند. ۵۰۰ کارگر دیگر در عکس‌العمل نسبت به بیکار شدن ۵۰۰ نفر از کارگران، به محوطهٔ کارخانهٔ مرسدس بنز که تولیدکنندهٔ قسمت اعظم اتوبوسها و کامیونهای برزیل بود حمله ور شدند.

چه توضیحی برای این انتقال از حالت معجزهٔ اقتصادی به یک حالت بی‌ثباتی اقتصادی در ظرف تنها دو دهه وجود دارد؟ به گفتهٔ ایوانس (۱۹۸۳) این وضعیت معلول طبیعت متغیر محیط خارجی و همین‌طور تناقضات داخلی در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ بود. به خصوص ایوانس الگوی

«اتحاد سه گانه» از دولت، شرکت چند ملیتی و سرمایه محلی آرایه داده و نشان می‌دهد که چگونه کنش متقابل تناقضات داخلی و خارجی، توسعه وابسته برزیل را وخیم‌تر کرده و مسأله رهبری را در سلسله مراتب اتحاد سه گانه مبهم‌تر کرده است.

توسعه وابسته اتحاد سه گانه

برای ایوانس (۱۴۱ص، ۱۹۸۳) توسعه وابسته، یک مفهوم حاوی تناقض است:

«مفهوم توسعه به طور ضمنی شامل انباشت سرمایه در یک زمینه تقسیم کار داخلی رو به گسترش افزایش انواع گوناگون کالاهایی که در داخل تولید می‌شود و انعطاف پذیری بیشتر در رابطه با کالاهایی که به بازارهای بین‌المللی عرضه می‌شود و بنابراین آسیب پذیری کمتر در مقابل نظام جهانی است».

با این تعریف، توسعه در نقطه مقابل وابستگی قرار دارد. با این حال ایوانس متذکر می‌شود که در برزیل، توسعه با وابستگی دایم به سرمایه بین‌المللی پیوند خورده است. به نظر او آنچه که توسعه وابسته را در برزیل امکان‌پذیر می‌سازد، شکل‌گیری یک اتحاد سه گانه میان سرمایه بین‌المللی، سرمایه محلی و بخش کارفرمایی سرمایه‌داری دولتی است.

هر یک از طرفین این اتحاد، شرکت خود را به حال خود و دیگران سودمند می‌بیند. شرکت‌های فراملیتی مجذوب بازار بزرگ برزیل و شرایط سرمایه‌گذاری مطلوبی هستند که دولت برای آنها ایجاد کرده است. نظیر کنترل مستقیم برکار، سوپسیدهای سخاوتمندانه برای سرمایه‌گذاران و حمایت از تولیدکنندگانی که در داخل تولید می‌کنند، در مقابل رقبای خارجی آنها در جاهای دیگر. به گفته ایوانس، شرکت‌های فراملیتی در قبال بهره‌مندی از ثمرات کار در یک چنین بازار سودآوری، می‌بایست نظام اولویت بندی و ترجیحات خودشان را که بر مبنای آن انباشت جهانی مقدم بر انباشت داخلی است تا حدی تعدیل می‌کردند و همچنین می‌باید که در مالکیت و مدیریت، شرکای داخلی را نیز به بازی می‌گرفتند.

سرمایه خصوصی داخلی نیز البته از همان شرایط سرمایه‌گذاریهای سودآوری که برای شرکت‌های فراملیتی فراهم گشته بود خود به خود بهره‌مند می‌شد. علاوه بر این سرمایه محلی از مزایای اضافه‌تری نیز مانند دسترسی به وام‌های کم‌بهره، و قابلیت در اختیار گرفتن انحصار در بخش‌های خاصی (مانند بیمه و بانکداری تجاری) برخوردار بود. با این حال میزان حمایت از سرمایه محلی در رقابت با شرکت فراملیتی محدود بود. ایوانس اظهار می‌داشت که (۱۴۲ص، ۱۹۸۳) «خارج ساختن بعضی صنایع خاص از مالکیت ملی و نابودی بعضی گروه‌های خاص سرمایه‌داری محلی، بهایی بود که سرمایه داخلی به عنوان یک کل برای

دستیابی به وضعیتی می‌پردازد که می‌توانست ترتیبات بسیار سودآوری باشد».

برای سرمایه‌داری دولتی (یعنی بخش کارفرمایی دستگاه دولتی) نیز اتحاد سه‌گانه ابزار مطلوبی برای انباشت سرمایه به شمار می‌رفت. مشارکت با سرمایه‌ی محلی مشروعیت سرمایه‌داری دولتی را در چشم مردم بومی بالا می‌برد و تشریک مساعی با شرکتهای فراملیتی برای آنان، تکنولوژی، ارز خارجی و تخصص در بازاریابی به همراه می‌آورد. گرچه در آن زمان دولت نقش فعالی در ارتقای انباشت سرمایه ایفا می‌کرد، اما بنگاههای تحت مالکیت دولت باید رعایت می‌کردند که به فضایی که توسط سرمایه‌ی خصوصی اشغال می‌شد تجاوز نکنند.

با این وجود، علی‌رغم اینکه منافع متقابلی برای هر سه طرف وجود داشت، اتحاد سه‌گانه عاری از هرگونه نزاع داخلی نبود. با وجودی که شرکا در منافع یک «فضای اقتصادی سودآور» سهیم بودند، در دنبال کردن سود خود به رقبایی سرسخت برای یکدیگر تبدیل می‌شدند. نخست اینکه سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌داران محلی این را خوب می‌دانستند که «شرکتهای فراملیتی به دنبال راههایی بودند تا از عملیات خود در برزیل به عنوان وسیله‌ای جهت افزایش دارایی‌های خود در نقاط دیگر استفاده کنند». اگر هر زمان شرایط سرمایه‌گذاری در برزیل رو به نامساعد شدن می‌رفت، شرکتهای چند ملیتی در عمل نکردن به تعهدات خود در رابطه با انباشت سرمایه داخلی هیچ تعللی به خرج نمی‌دادند. بنابراین نه دولت و نه سرمایه‌ی محلی هیچیک میل نداشتند که شرکتهای فراملیتی نفوذ فراوانی در اقتصاد برزیل بدست آورند. دوم اینکه سرمایه‌داران داخلی از این بیم داشتند که بنگاههای دولتی از قدرت حقوقی و مالی خود برای تجاوز و دست‌اندازی به حیطه‌ی صنعتی سرمایه‌ی خصوصی سوء استفاده کنند. سوم اینکه شرکتهای فراملیتی نیز می‌دانستند که در یک فضای پُر مخاطره قرار دارند. آنها با سرمایه‌گذاری مقادیر عظیمی از سرمایه و تکنولوژی می‌دانستند که اگر هرگونه تغییری در قواعد اتحاد سه‌گانه پدید آید، باید متحمل زیانهای بسیار بزرگی می‌شدند. لذا این شرکتهای محلی باید احتیاط را رعایت کرده و مواظب ظهور هرگونه طغیان ملی‌گرایانه در برزیل باشند. بدین ترتیب است که ایوانس اتحاد سه‌گانه را «مشارکت بی‌قرار» و پُرتنش می‌خواند.

طبق نظر ایوانس، علاوه بر شکل‌گیری اتحاد سه‌گانه، دو عامل دیگر نیز وجود داشتند که معجزه اقتصادی رشد برزیل را در خلال دوره‌ی اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ تسهیل می‌نمودند. نخست اینکه منافع بخش بزرگی از جمعیت برزیل در راه پیشبرد این رشد اقتصادی فدا می‌شد. درست در شرایطی که نرخ رشد ناخالص ملی برزیل به بالاترین نرخهای موجود نزدیک می‌شد، درآمد واقعی کارگران برزیلی کاهش می‌یافت. در همان زمان که تولید تلویزیون

رنگی شروع می‌شد، نرخهای مرگ و میر کودکان دو برابر بیش از کشورهای بود که دارای درآمد سرانه مشابهی با برزیل بودند. به علاوه، رشد اقتصادی برزیل به کمک یک فضای بین‌المللی مناسب صورت می‌گرفت. در این دوره رشد عجیبی در میزان نقدینگی بین‌المللی وجود داشت و این قرض گرفتن سرمایه از خارج و تأمین مالی، فعالیتهای دولتی را برای برزیل آسان ساخته بود. همین طور یک بازار شناور نیز برای صادرات وجود داشت و بدین ترتیب شرکتهای فراملیتی به سمت قبول سرمایه‌گذاریهای درازمدت کشیده می‌شوند و توسعه وابسته امکان‌پذیر می‌گشت.

اگر اتحاد سه‌گانه، فدا شدن منافع جمعیت برزیل و فضای مساعد بین‌المللی دلایل معجزه اقتصادی برزیل را توضیح می‌دهند، بنابراین چه دلیلی می‌توان برای انتقال بعدی به یک حالت عدم اطمینان اقتصادی و سیاسی پیدا کرد؟ ایوانس در خصوص این موضوع به دو عامل اشاره می‌کند؛ یکی تغییر محیط خارجی و شرایط بین‌المللی و دیگری تناقضات داخلی در برزیل در اواخر دهه ۱۹۷۰.

محیط خارجی: مشاهدات ایوانس نشان می‌دهد که رکورد جهانی ۷۵-۱۹۷۴ ماهیت شناور بازارهای سرمایه و اعتبار را دچار تحول نمود. تغییر در محیط خارجی، خوش بینی دراز مدت سرمایه‌گذاران و جریان ورود سرمایه به برزیل را نیز دچار دگرگونی می‌ساخت.

در سال ۱۹۷۳ جریان ورودی سرمایه‌گذاریهای مستقیم ۲/۵ برابر بیشتر از جریان خروجی سرمایه بود. با این حال در اواخر دهه ۱۹۷۰ جریان خروج سود به ۲ برابر یا ۳ برابر سطوح اولیه خود رسید و مقدار این سود خارج شده بیانگر همان نسبت فزاینده جریان ورود سرمایه بود. ایوانس گزارش می‌داد که نقش سرمایه‌هایی که به شکل وام پرداخت می‌شدند تغییر جهت مشابهی را دنبال می‌کرد. با صعود نرخهای بهره در اواخر دهه ۱۹۷۰، نسبت هرچه بیشتری از وامهای جدید مستقیماً برای باز پرداخت قروض به مصرف می‌رسید. تا سال ۱۹۷۹، ۹۵/۵ درصد منابع مالی جدیدی که تحصیل می‌شد به مصرف تأدیه قروض قبلی می‌رسید.

جریان خروجی سرمایه و باز پرداخت دیون، طبیعتاً موجب وخیم‌تر شدن مسأله تراز پرداختها می‌شد. به گفته ایوانس این محیط متخاصم خارجی: ۱- انعطاف پذیری دولت برزیل را در درگیریهایی که با دو شریک دیگر در درون اتحاد سه‌گانه داشت کاهش می‌داد. ۲- قدرت آن را برای پاسخگویی به فشارهای فزاینده‌ای که از داخل برای باز توزیع ثروت وارد می‌آمد محدود می‌ساخت. ۳- موجب کاهش قدرت آن در استفاده از رشد اقتصادی برای حل تنشهای داخلی

می‌گردید. بدین ترتیب تغییر در محیط خارجی خود نیروهای اقتصادی و سیاسی جدیدی را در داخل به جریان می‌انداخت.

رشد تناقضات داخلی: دولت برای مقابله با این فضای متخاصم بین‌المللی به همکاری و مساعدت بیشتری از سوی سرمایه خارجی، هم در شکل افزایش صادرات نمایندگیهای شرکتهای فراملیتی، و هم در شکل منابع مالی خارجی نیاز داشت. دولت برای جلب همکاری شرکتهای فراملیتی در زمینه صادرات، ناچار بود که امتیازاتی را به آنها اعطا کند. مثلاً در سال ۱۹۸۰، برنامه ریزان دولتی، یک امتیاز آزمایشی برای تولید اتیلن به شرکت *Dow Chemical* دادند و با این ذهنیت که صادرات و فروش محصولات شیمیایی در یک دوره ده ساله، جمعاً درآمدی در حدود ۸۰۰ میلیون دلار آمریکا برای آنها به وجود می‌آورد، سوبسیدی نیز به ارزش ۱۷۳ میلیون دلار برای این شرکت در نظر گرفتند. این امتیاز برای شرکت *Dow Chemical* در مشتقات اتیلن یک امپراطوری به وجود می‌آورد که همه در یک زنجیره عمودی به هم پیوند یافته بودند.

دولت علاوه بر اینکه میل داشت صادرات افزایش یابد، می‌کوشید عرضه وامهای خارجی را نیز افزایش دهد. یک مورد در زمینه صنعت آلومینیم، برای تأمین یک وام دو میلیارد دلاری ژاپن، دولت امتیازاتی را به شرکتهای ژاپنی اعطا نمود. به این شرکتهای اجازه داده شد که نیروی الکتریسته را از دولت برزیل به بهای سوبسیدی خریداری کنند و آلومینیم صادراتی به ژاپن با قیمتهایی زیر قیمت بازار برزیل فروخته می‌شد.

با این حال هرچه دولت التفات بیشتری نسبت به سرمایه بین‌المللی نشان می‌داد، مخالفت سرمایه داخلی را بیشتر برمی‌انگیخت. در اوایل دهه ۱۹۷۰، دولت وعده در اختیار گذاشتن منابع مالی با بهره کم را داده بود و برنامه هزینه‌های سرمایه‌ای جاه طلبانه آن، آن را به منبع عمده افزایش تقاضا در صنعت تبدیل کرده بود. قرار بود که در پیشنهادات مزایده دولتی، سرمایه محلی از اولویت درجه اول برخوردار باشد. اما در اواخر دهه ۱۹۷۰ دولت از وعده‌های خود عقب نشینی کرد. با افزایش نرخهای تورم و بدتر شدن تراز پرداختها، دولت برنامه‌های جاه طلبانه خود را متوقف ساخته و تقاضای دولت برای کالاهای سرمایه‌ای نیز به همین نسبت افول کرد. در نتیجه، تولیدکنندگان محلی کالاهای سرمایه‌ای که دعوت دولت به گسترش را جدی گرفته بودند، خود را دچار زحمت می‌دیدند. سفارشهای خریدی که روی آن حساب می‌کردند و وامهایی که گرفته بودند، برای آنان به یک مشکل تبدیل شده بود. سرمایه‌داران داخلی با مشاهده ناتوانی دولت در حمایت از آنان در مواقع سخت، ناامید و سرخورده می‌شدند. آنها اعتراض می‌کردند که

دولت به بهای زمین خوردن سرمایه‌داران محلی، شرکت‌های فراملیتی را مورد توجه قرار می‌دهد. این موضوع موجب افزایش «طفیانهای کارفرمایی» شده و سرمایه‌داری محلی در یک تلاش مردم سالار به دنبال این افتاد که نفوذ بیشتر و محسوستری در فرآیند تصمیم‌گیری دولت اعمال نماید.

از یک طرف دولت نمی‌توانست این طفیانهای کارفرمایی را نادیده بگیرد. دولت برای حفظ مشروعیت خود به حمایت سرمایه‌داران محلی نیاز داشت و در غیر این صورت در معرفی خود به عنوان تجسم منافع عمومی ملت با مشکلاتی مواجه می‌شد. علاوه بر این اگر دولت متهم می‌شد که ملت را به منافع خارجی می‌فروشد، به دشواری می‌توانست حمایت ارتش را جلب نماید. بدین ترتیب دولت نمی‌توانست اجازه دهد که وضعیت شرکای ملت باورش از یک حد معینی بدتر گردد. از طرف دیگر اگر دولت گرایش‌های ملت باورانه بیشتری از خود نشان می‌داد، این کار ممکن بود روابطش را با شرکت‌های فراملیتی به مخاطره بیاندازد. این احتمال وجود داشت که این شرکتها در مورد شرایط آتی سرمایه‌گذاری در برزیل مشکوک شوند، طرحهای سرمایه‌گذاریهایی آینده خود را معلق ساخته و فعالیتهای کمتری در جهت گسترش صادرات به عمل آورند. اگر چنین اتفاقی می‌افتاد، کل اقتصاد در خطر قرار می‌گرفت. بدون وجود میلیاردها دلار به شکل وامهای جدید و بدون پیوندهای قوی با بازار جهانی، سودآوری و رشدی که عناصر اتحاد سه‌گانه را در کنار یکدیگر قرار داده بود، دیگر وجود خارجی نداشت.

به گفته ایوانس (۱۵۸ ص، ۱۹۸۳) بحرانی که در مقابل دولت برزیل قرار داشت عبارت از این بود که: «دولت نمی‌توانست سیاستهای ملی‌گرایانه‌ای در پیش بگیرد که به منافع شرکت‌های فراملیتی لطمه بزند. اما از طرفی رژیم شدیداً احتیاج داشت که از طریق بهبود روابط خود با سرمایه محلی اعتبار ملی خود را نیز حفظ و تقویت نماید. دولت برزیل در مقابل این دو راهی چه گزینه‌هایی را می‌توانست اختیار کند؟»

اول اینکه دولت می‌توانست هم برای منافع سرمایه محلی و هم شرکت‌های فراملیتی سوبسید پرداخت کند و تا حدی، این راهبرد دولت در سراسر این دوره بود. اما ایوانس اظهار می‌دارد که این یک گزینه بسیار پرهزینه و طاقت فرسا است. حمایت از سرمایه محلی ممکن بود نتیجه معکوس بدهد و سرمایه محلی ممکن است از سوبسیدهای دولتی به جای احیا و رونق دادن به شرکتها بیشتر به عنوان وسیله‌ای در جهت سود شخصی خود استفاده کند. به علاوه، پرداخت سوبسید برنامه‌ریزی اقتصادی منطقی را مشکل ساخته و به عنوان ساز و کاری برای افزایش تورم تلقی می‌شود.

دوم اینکه دولت می‌توانست خود سرمایه دولتی را مد نظر قرار داده و بنگاههای خود را به بخش خصوصی بفروشد. سیاست خصوصی سازی نه تنها برای سرمایه‌های محلی و بین‌المللی جاذبه دارد، بلکه همچنین مستلزم هیچگونه هزینه کردن منابعی از طرف بخش دولتی نیست. اما ایوانس اشاره می‌کند که خصوصی سازی راه حل خوبی برای حل این مشکل نیست. ضعیف شدن بخش بنگاههای دولتی، قدرت دولت را در حمایت از سرمایه‌داران محلی نیز تضعیف خواهد کرد و نقش دولت را در گزینش تکنولوژی پیشرفته برای برزیل از میان برده و از قابلیت دولت برای جذب سرمایه‌گذاری بین‌المللی خواهد کاست. و بدین ترتیب دیگر نیروی کار فرمایانه‌ای برای انباشت سرمایه در برزیل وجود نخواهد داشت.

سوم اینکه دولت می‌تواند با اعمال تفضیقات بیشتر بر اکثریت جمعیت، شرایط کار مساعدتری را برای انباشت سرمایه فراهم آورد. ایوانس فکر نمی‌کند که این راه حل نیز قابل اجرا باشد. از اواخر دهه ۱۹۷۰ مخالفت‌های جدی‌ای از سوی طبقه کارگر در مقابل رژیم وجود داشته است که موجب پیوستن بیش از نیم میلیون کارگر به موج غیر منتظره اعتصابات گشته است. در واقع فضای سیاسی در دهه ۱۹۸۰ به جریان مترقی باز توزیع درآمد برای جمعیت برزیل اشاره داشت.

در انتها، ایوانس استدلال می‌کند که دولت در این دوره عدم اطمینان، نسبت به دهه قبلی که دوره رشد معجزه‌آسا بود، راههای بسیار محدودتری را برای حل معما در اختیار دارد. بدین ترتیب ایوانس به طرح چندین سناریو در مورد آینده اتحاد سه گانه می‌پردازد.

چشم‌اندازهای آینده: یک سناریوی بدبینانه این است که با کاهش جریان ورودی سرمایه‌گذارهای مستقیم خارجی، بی‌رغبتی سرمایه‌داران ملی در به خطر انداختن سرمایه‌های خود در جریان تولید، فلج شدن بنگاههای دولتی بواسطه تورم و برنامه‌های خصوصی سازی و با حمایت‌گرایی در اقتصاد جهانی، اقتصاد برزیل در نهایت فرو خواهد ریخت. در این موقع سیاستمداران غیر نظامی قدرت را در دست گرفته و مجبور می‌شوند سیاست ریاضت اقتصادی صندوق بین‌المللی پول را بالا جبار به اجرا درآورند.

یک سناریو خوشبینانه نیز این است که مشکلات فعلی، برزیل را به اتخاذ الگوی «توزیع همراه با رشد» سوق خواهد داد. دولت، سرمایه‌گذاری در خدمات عمومی عمده و در^(۳) بخش خصوصی را به عهده خواهد گرفت. این سناریو از نظر عدالت و برابری اجتماعی جالب است، اما ایوانس معتقد است که هم سرمایه محلی و هم بین‌المللی در مقابل آن خواهند ایستاد.

یک سناریوی دیگر این است که بخش سرسخت ارتش و نیروی نظامی بیش از این نمی‌تواند فعالیت سیاسی بخش مردمی را تحمل نماید. بنابراین با تعطیل کردن فرایند انتخابات، کاندیدای خود را برای ریاست جمهوری تحمیل کرده و قدرت را به دست خواهد گرفت. هدف ارتش این است که با بهره‌گیری از هر وسیله لازم، ساخت موجود قدرت و امتیازات را حفظ نماید ولی مانند رژیم بعد از ۱۹۶۴ تعهدی نسبت به رشد اقتصادی نخواهد داشت. ایوانس با توجه به راه‌های عمل‌گرایانه و جزمی که همه رژیم‌های قبلی برزیل در آن شریک بودند، اعتقاد دارد که احتمال وقوع این سناریو نیز بسیار بعید است.

لذا دست آخر به نظر ایوانس، محتمل‌ترین سناریو این است که برزیل در مقابل مشکلات فعلی سیاست «تسلیم به پیشامد» را در پیش خواهد گرفت؛ چرا که همیشه راه‌های ساده و پیش‌بینی نشده‌ای برای مقابله با محیط غیر دوستانه بین‌المللی و تناقضات داخلی وجود خواهد داشت.

گلد: وابستگی پویا در تایوان

گرچه به ادعای گلد، وی همان مسیر مطالعات توسعه و وابسته‌کاردوزو، مطالعه دولت دیوانسالار اقتدارگرای اودانل و تحقیقات ایوانس در مورد اتحاد سه‌گانه را دنبال می‌کند؛ و گرچه وی نیز کماکان اصطلاح «وابستگی» را مورد استفاده قرار می‌دهد. با این حال مطالعه گلد (۱۹۸۶) واقعاً آزمایشی است در مورد اینکه تا چه حد یک محقق وابستگی می‌تواند بدون کنار گذاشتن پذیره‌های اصلی نظریه وابستگی، بر توسعه پویا و توانمند نیز تأکید داشته باشد. این تأکید جدید بر توسعه پویا ممکن است در واقع به واسطه مسأله پژوهشی باشد که گلد برای خودش مطرح ساخته است. گلد به جای تحقیق در بی‌ثباتی اقتصادی و هرج و مرج سیاسی، تلاش نموده که توسعه معجزه‌آسای تایوان را در مطالعات خود تبیین نماید. به عبارت دیگر، گلد مفهوم وابستگی را برای توضیح رشد اقتصادی و ثبات سیاسی در تایوان مورد استفاده قرار می‌دهد.

از دیدگاه «گلد»، گرچه مفهوم وابستگی در آغاز از مطالعات توسعه نیافتگی کشورهای آمریکای لاتین مشتق گردید، اما می‌توان این مفهوم را از این محدوده آزاد ساخته و به عنوان راهبردی (روش شناختی) برای بررسی توسعه مورد استفاده قرار داد. «گلد» معتقد است که نقطه شروع توسعه تایوان از غالب جهات بسیار شبیه کشورهای آمریکای لاتین بوده است.

مرحله وابستگی کلاسیک: وضعیت اقتصادی اجتماعی تایوان در سال ۱۸۹۵، یعنی زمانی

که تحت سلطه استعماری ژاپن قرار گرفت، حاکی از اقتصاد

کشاورزی بود که توسط کشاورزان خرده مالک و کشتکاران اجاره دار اداره می‌شد. یک طبقه ارباب و اعیان^(۳) نیز وجود داشت که رهبری سیاسی را در مناطق محلی بر عهده داشت. با گسترش تجارت خارجی کالا با سرزمین چین، اقتصاد کشاورزی تایوان هرچه بیشتر به یک اقتصاد تجاری تبدیل می‌شد. با این حال، بخش صادرات بیشتر تحت سلطه بازرگانان چینی یا خارجی قرار داشت و کمتر در اختیار بازرگانان بومی تایوانی بود.

پس از این مرحله، ژاپن با شکست دادن چین، تایوان را به اولین مستعمره خود تبدیل نمود. ژاپن‌ها نیز مانند دیگر حکومت‌های استعماری، یک ساختار سرمایه‌داری وابسته را با ویژگی‌های ذیل در تایوان نشاء نمودند:

- ۱ - اقتصاد در یک مسیر انحرافی به سمت تولید دو کالای اولیه (برنج و شکر) سوق داده شد، که حجم عمده آن نیز توسط اطاق‌های تجاری ژاپن به ژاپن صادر می‌گردید.
- ۲ - تایوان کالاهای مصرفی ساخته شده و کالاهای مورد نیاز خود برای تولید را از یک منبع، یعنی از ژاپن وارد می‌کرد.
- ۳ - ژاپن‌ها تولید سرمایه‌داری و بخش مالی را در انحصار خود قرار داده و مقررات حقوقی وضع کردند که بتوانند از مشارکت تایوان در همه امور به جز در مسایل فرعی جلوگیری نمایند.
- ۴ - جمعیت به طور کلی از مشارکت سیاسی محروم شده بود.

با این وجود «گلد» خاطر نشان می‌سازد که (P.44.45, ۱۹۸۶) میراث استعماری ژاپن در تایوان، با الگوی ساخت وابسته‌ای که در دیگر کشورها - سرخ داریم تفاوت داشت. دولت استعماری ژاپن با اجرای قانون و به وجود آوردن نظم، یکنواخت کردن اوزان و مقادیر و پول رایج، تضمین حق مالکیت خصوصی، ایجاد یک زیر ساخت مدرن، بسیج منابع طبیعی، افزایش بهره‌وری کشاورزی، تسهیل شرایط سرمایه‌گذاری و توسعه سرمایه‌انسانی از جمله ایجاد آموزش عمومی و امکان استخدام زنان، فضای خوبی را برای سرمایه‌گذاری در تایوان به وجود آورد. بدین ترتیب «گلد» اظهار می‌دارد که «وابستگی تایوان به ژاپن به طور غیر قابل انکاری ساختار آن را متحول نمود به طوری که دیگر به سادگی نمی‌شد قبول کرد که این کشور، کشوری توسعه نیافته است».

بعد از شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم، تایوان بلافاصله از مدار استعماری ژاپن خارج شد. و در یک رابطه استعماری دیگر به چین منضم گردید. در اواخر دهه ۱۹۴۰، دولت ملی گرای

سرزمین اصلی چین (یا کومین تانگ) در مبارزه بر علیه رقبای کمونیست خود از هر وسیله‌ای که بدستش می‌رسید استفاده می‌کرد. بدین ترتیب گلد بیان می‌کند که (P.50, 1986) «مدت زمان زیادی طول نکشید که منابع تایوان توسط تجار و واردات دولتی‌ای که در کار مصادره داراییهای دشمن دست داشتند، به سرزمین اصلی چین انتقال یافت. قطعات کارخانه‌ها پیاده شده و به همراه مواد خام با کشتی به چین حمل شونده. و بدین ترتیب آن بخش از زیر بنای اقتصاد تایوان نیز که از دست بمبهای آمریکایی جان سالم به در برده بود، به این شکل نابود گردید. بدنبال غارت اقتصادی، سرکوب سیاسی نیز پدیدار گردید. دولت کومین تانگ با تنزل دادن تایوان به پست ترین درجه در حد یک استانداری، با خود بی‌قانونی، فساد، غارت، تورم، بیماری و یک محیط بی‌نظمی عمومی به همراه آورد. نخبگان تایوانی در واکنش نسبت به این اوضاع در ۲۸ فوریه ۱۹۴۷ صدای اعتراض خود را بلند کردند. این زنگ خطری برای دولت کومین تانگ بود و موجب شد به سرعت بیش از ۱۰۰۰۰۰ سرباز را به تایوان اعزام کند. در واقعه‌ای که اکنون به نام «حادثه ۲۸ - ۲» معروف است کومین تانگ با اعلام جنگ در مقابل نخبگان و مردم تایوان، دو هفته به ترور، غارت و قتل عام بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر از آنها دست زد. گلد اظهار می‌کند که از زمان وقوع این حادثه «تایوانیهای دوباره شکست خورده به مردمی بدون رهبری، ذره‌ای شده، آرام، خاموش و غیر سیاسی تبدیل شدند».

مرحله توسعه وابسته: سال ۱۹۵۰ نقطه عطفی در تاریخ تایوان بود. دولت کومین تانگ بعد از شکست از حزب کمونیست چین در سرزمین اصلی، به تایوان پناه برد. در مدت زمان کوتاهی ۱ تا ۲ میلیون پناهنده نظامی و غیر نظامی از سرزمین اصلی به سمت تایوان سرازیر شدند که در سال ۱۹۴۵ تنها ۶ میلیون نفر جمعیت داشت.

سپس جنگ کره آغاز شد. دولت آمریکا در زمان ترومن نیز سیاست حمایت از کومین تانگ را حفظ کرده و ناوگان هفتم خود را برای حفاظت از کومین تانگ در مقابل تهاجم قریب الوقوع کمونیستها به تنگه‌های تایوان گسیل داشت. این مبدأ شروع جنگ سرد بود. تایوان به «چین آزاد» و به یک متحد ایالات متحده تبدیل شد و کمکهای اقتصادی و نظامی فراوانی از سوی آمریکا برای کمک به کومین تانگ و دستیابی به ثبات اقتصادی و سیاسی فرستاده شد. با پشتیبانی نظامی و کمک مالی ایالات متحده کومین تانگ به امنیت و فضای حیاتی دست یافت و توانست راهبرد تازه‌ای برای اصلاحات اقتصادی و سیاسی در پیش بگیرد.

کومین تانگ در دهه ۱۹۶۰ به سرعت خودش را به چیزی که اودانل دولت دیوان سالار -

اقتدارگرا می‌نامد، تغییر داد. کومین تانگ با اعلام وضعیت محاصره عمومی در مورد تایوان، حکومت نظامی برقرار نمود. همچنین سلولهای حزبی را به درون سازمانهایی نظیر مدارس، انجمنها، کلوبها و اجتماعات چینی در ماورای بحار نفوذ و گسترش داد و به خوبی به سرکوب نارضایتی و دو دستگی، تأسیس سازمانهای امنیتی و شبکه نظامی آشکار و پنهان دست زد: خدمت نظام و وظیفه را برای مردان اجباری ساخت و کنترل شدیدی بر وسایل ارتباط جمعی برقرار نمود. کومین تانگ همه این سیاستها را با آسانی به اجرا گذاشت چرا که قبلاً همه مخالفین خود را در حادثه ۲۸-۲ در سال ۱۹۴۷ از بین برده بود. لذا اساساً برای تحمیل سیاستهای خود به عموم مردم، دستش آزاد بود. با بهره‌گیری از تجربه‌ای که از اشتباهات خودش یعنی غفلت از مسأله دهقانان در سرزمین اصلی بدست آورده بود، در تایوان به سرعت به اصلاحات ارضی پرداخت، زمینها به کشتکاران کوچک واگذار شد و در مقابل ۷۰ درصد از بهای آن به صورت اوراق قرضه زمین و به طور جنسی و ۳۰ درصد به صورت اوراق سهام چهار بنگاه دولتی به مالکین پرداخت گردید. از آن زمان خانواده‌های کوچک مزرعه‌دار در روستاهای تایوان به نیروهای عمده و مسلط تبدیل گشتند.

برنامه اصلاحی بعدی کومین تانگ صنعتی کردن کشور بود. از آنجا که کمکهای آمریکا مشروط به انجام اصلاحات اقتصادی بود. کومین تانگ نیز به سمت اتخاذ یک دیدگاه توسعه‌گرا کشیده شد. گرچه کومین تانگ اغلب صنایع را تحت اختیار و نفوذ خود قرار داده بود. اما برای تشویق بخش خصوصی به سرمایه‌گذاری در صنایع کلیدی، طرحهایی نظیر «صندوق وام صنایع کوچک» و «برنامه کارخانه نمونه» را نیز به اجرا درآورد. همچنین کومین تانگ اقتصاد تایوان را به سمت جایگزینی واردات در صنایع مصرفی سبک هدایت نمود تا بتواند به حفظ سرمایه، جذب نیروی کار، عرضه به بازار داخلی و انباشت سرمایه در مدت زمانی کوتاه بپردازد.

با این حال تا اوایل دهه ۱۹۶۰، اقتصاد تایوان یک نقطه عطف دیگر را نیز از سرگذراند. سیاست جایگزینی واردات به دلیل کوچک بودن بازار محلی به منتهای خود رسید. به علاوه ایالات متحده قصد خود را مبنی بر مرحله‌بندی کمک به تایوان و متوقف ساختن آن در سال ۱۹۶۸ به دلیل بازسازی اقتصاد تایوان آشکار نمود. در این مرحله نیز هنوز اقتصاد تایوان کاملاً شکننده بود. برخلاف دولتهای بزرگ آمریکای لاتین تایوان فاقد سرمایه، ارز خارجی، اعتبار جهانی، تکنولوژی، بازارهای داخلی و کمبود نیروی کار بود تا بتواند سیاست تعمیق صنعتی شدن و تولید آبرومندانانه اما پر هزینه کالاهای سرمایه‌ای را توجیه نماید.

بالاخره کومین تانگ با تحلیل و بررسی همه گزینه‌های ممکن، تصمیم گرفت که اقتصاد را

آزاد و بین‌المللی گرداند. بنابراین از اعمال کنترل شدید بر تجارت و صنعت دست برداشت، صادرات را تشویق نمود، تعرفه‌های کالاهای وارداتی را کاهش داد، نرخ‌های ارز را برابر نمود و شرایط و اوضاع اقتصادی را به گونه‌ای تغییر داد که برای سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی بسیار مطلوب باشد. به طور خلاصه، دولت در این مقطع سیاست صنعتی شدن بر پایه تشویق صادرات را اتخاذ نمود.

به اعتقاد گلد (۱۹۸۶، ص ۹۵) «منبع انگیزش و نیروی محرکه اقتصاد، به سمت بازارهای خارجی حرکت نمود. نساجی یعنی صنعت عمده کشور به سمت خارج جهتگیری پیدا کرد و تولید کالاهای خود را پس از عقد قرارداد با خریداران خارجی به انجام می‌رساند. پویاترین بخش یعنی صنایع الکترونیکی به صورت یک جزیره شرکت‌های فراملیتی آغاز به کار کرد، اما به سرعت با صنایع داخلی ارتباطهایی برقرار کرده و باعث افزایش تعداد صنایع محلی شد که به صورت تقلیدی محصولات خود را عرضه می‌کردند». به خصوص در مناطق آمایش صادراتی، اتحاد سه‌گانه بین دولت، سرمایه داخلی و شرکت‌های فراملیتی شکل گرفت و محرکی برای رشد اقتصادی در تایوان بوجود آورد. گسترش روزافزون فرصت‌های سرمایه‌گذاری و اشتغال، همراه با آزادی و سهولت تحرک اجتماعی، به حفظ ثبات در تایوان کمک می‌نمود و موجب اشاعه ثروت در این کشور می‌گردید.

مرحله وابستگی پویا: با این وجود از اوایل دهه ۱۹۷۰ دوباره مشکلات اقتصادی و سیاسی روی نمودند. در سال ۱۹۷۱ یک جنبش ملی‌گرا در تایوان در اعتراض به کنترل ژاپن بر جزیره «تای یوتای»^(۴) (سنگاپور) به وجود آمد و موجب شد فعالیت سیاسی بسیار گسترده‌ای در صحنه دانشگاهها به وجود بیاید. همین طور از سرزمین اصلی چین دعوت شد که به سازمان ملل بپیوندد در حالی که از تایوان (یعنی جمهوری چین) خواسته شد که از این کار چشم‌پوشی کند. دوباره با سفر نیکسون به سرزمین اصلی چین و امضای بیانیه شانگهای در سال ۱۹۷۲، تمام تایوان در شوک بیشتری فرو رفت. نسل جدیدی از روشنفکران تایوانی انتقادات شدیدی را نسبت به حاکمیت اقتدارگرایانه کومین‌تانگ ابراز داشته و مصرانه خواهان پایان بخشیدن به حکومت نظامی و حمایت از حقوق بشر، انتخابات مردم‌سالار و غیره بودند.

در جبهه اقتصادی نیز تایوان با مشکلاتی روبرو شده بود. گلد معتقد است که (ص ۹۴)، (۱۹۸۶) اقتصاد تایوان قربانی موفقیت خودش شد:

«آسیب‌پذیریهای ذاتی استراتژی مبتنی بر صادرات به نظر می‌رسید که همه همزمان با هم

ظاهر شدند. شرکای تجاری تایوان سیاستهای حمایتی و سهمیه بندی خود را بر علیه صادرات تایوان گسترش دادند. با به وجود آمدن اشتغال کامل و بالا رفتن سطح زندگی، دستمزدها و دیگر هزینه‌ها نیز افزایش یافت، کشورهای توسعه نیافته دیگر حتی با هزینه‌های کمتر نیروی کار و منابع وافرتر شروع به دست اندازی به بازارهای تایوان نمودند، گستره زیرساخت این کشور، که بیشتر آن از دوره ژاپن‌ها باقی مانده بود، بیش از ظرفیت و قابلیت موجود بود».

لازم به ذکر نیست که بحران نفتی سال ۱۹۷۵ نیز این ضعفها و آسیب‌پذیرها را تشدید می‌کرد.

دوباره دولت کومین تانگ تنها بازیگری بود که قادر به پاسخگویی به این مشکلات سیاسی و اقتصادی بود. «گلد» دست‌اندرکاران دولت را با این عبارت که دارای نگرش «وابستگی پویا»^(۵) هستند توصیف می‌کرد. (۱۳۳۰ ص، ۱۹۸۶) «یعنی با ارزیابی شرایط اقتصادی و قابلیت‌های جامعه و نیازمندیهای آن، به برقرار کردن نوعی پیوند با نظام جهانی دست می‌زدند که بتوانند از این قابلیت‌ها بهره برده و موقعیت خودشان را بهبود یا ارتقاء بخشند!»

راهبردی که دولت کومین تانگ انتخاب کرد عبارت بود از «تعمیق صنعتی شدن»^(۶) به معنای روزآمد کردن صنایع و اتحاد همبستگی عمودی میان آنها از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ دولت با اعلام یک برنامه ۶ ساله ساخت صنایع سنگین و سرمایه‌بر (مانند فولاد و پتروشیمی) و نوسازی زیرساختها را (ده مورد عمده توسعه) مورد تأکید قرار داد. بعداً در اوایل دهه ۱۹۸۰، دولت به طور جدی فعالیتهایی را در مورد صنایع راهبردی که از تکنولوژی فشرده استفاده می‌کردند، نظیر کامپیوتر، ارتباطات راه‌دور و آدم مصنوعیها آغاز نمود.

همچنین دولت برنامه‌های تحقیق و توسعه خود را برای توسعه محصولات جدید، بالا بردن ارزش افزوده و ادغام عمومی صنایع الکترونیک به داخل خود تایوان کشانید. در سال ۱۹۸۰، دولت گونه جدیدی از منطقه صنعتی یعنی یک پارک صنعتی علمی را در «هسین‌چو»^(۷) به وجود آورد تا بتواند این صنایع انفورماتیک و مبتنی بر تکنولوژی فشرده را توسعه بخشد.

گلد اعتقاد دارد که این راهبرد تعمیق می‌تواند دارای نتایجی امید بخش باشد، چراکه نسلی جدید از سرمایه‌داران برخاسته‌اند که دارای مدارج تحصیلی بالاتر بوده و روحیه‌ای جهان‌گرا تر و اندیشه‌ای مستقل‌تر از نیاکان خود دارند. همین طور نسل جدیدی نیز از افراد تحصیلکرده در خارج و فن سالاران و سیاستمداران لیبرال بوجود آمده است. این نسل جدید است که باید بکوشد با کمک به صنعت تایوان آن را به جایگاه بهتری در اتحاد سه‌گانه رسانده و انتقال از رژیم اقتدارگرای به رژیمی مردم سالار را در آینده نزدیک به جریان بیاورد.

در واقع به نظر می‌رسد که گلد اعتقاد دارد (۱۷ و ۱۶ ص - ۱۹۸۶) که تایوان تا اواسط دهه ۱۹۸۰ از مشکلات توسعه نیافتگی رها گردید:

«منابع سرمایه‌گذاری اساساً از سرمایه‌های محلی تأمین می‌شد و خزانه دولت لبریز از اندوخته‌های خارجی بود..... تایوان دیگر کالاهای سرمایه‌ای، تکنولوژی و کارخانه‌های کامل را به کشورهای کمتر توسعه یافته صادر می‌کرد. شرکتهای فراملیتی تایوانی به سرمایه‌گذرایهای مستقیم خارجی در ایالات متحده، اروپا و جهان سوم می‌پرداختند... ساختار تولید محلی از جمله بنگاههای تحت مالکیت خارجیان هرچه بیشتر به طور افقی و عمودی با یکدیگر ادغام می‌شدند. جابجاییهای اجتماعی که معمولاً همراه با وابستگی بوجود می‌آیند مانند فقر بخشهای روستایی و نابرابری آشکار، تا حد زیادی محو شده بود.»

برخلاف نظریه پردازان کلاسیک مکتب وابستگی (نظیر لندسبرگ) که معجزه توسعه آسیای جنوب شرقی را به عنوان «امپریالیسم تولید صنعتی» توصیف می‌کنند، گلد (۱۳۳ ص، ۱۹۸۶) مطالعه توسعه را با استفاده از مفهوم «توسعه پویا» دنبال می‌کند که این او را به نتیجه‌گیری امیدوارکننده‌ای می‌کشاند. وی می‌گوید: «پیوندهای آگاهانه، گزینشی و هدایت شده» با بازار جهانی سرمایه‌داری «لزوماً به معنای واگذار کردن یک ملت به اربابان خارجی نیست».

- 1 - *lisar Bod negawsd Vol*
- 2 - *Wage goods*
- 3 - *Landlord - Gentry Class*
- 4 - *iat- uy - niaT*
- 5 - *Dynamic Dependency*
- 6 - *Deepening of Industriolization*
- 7 - *Hsin - chu*

